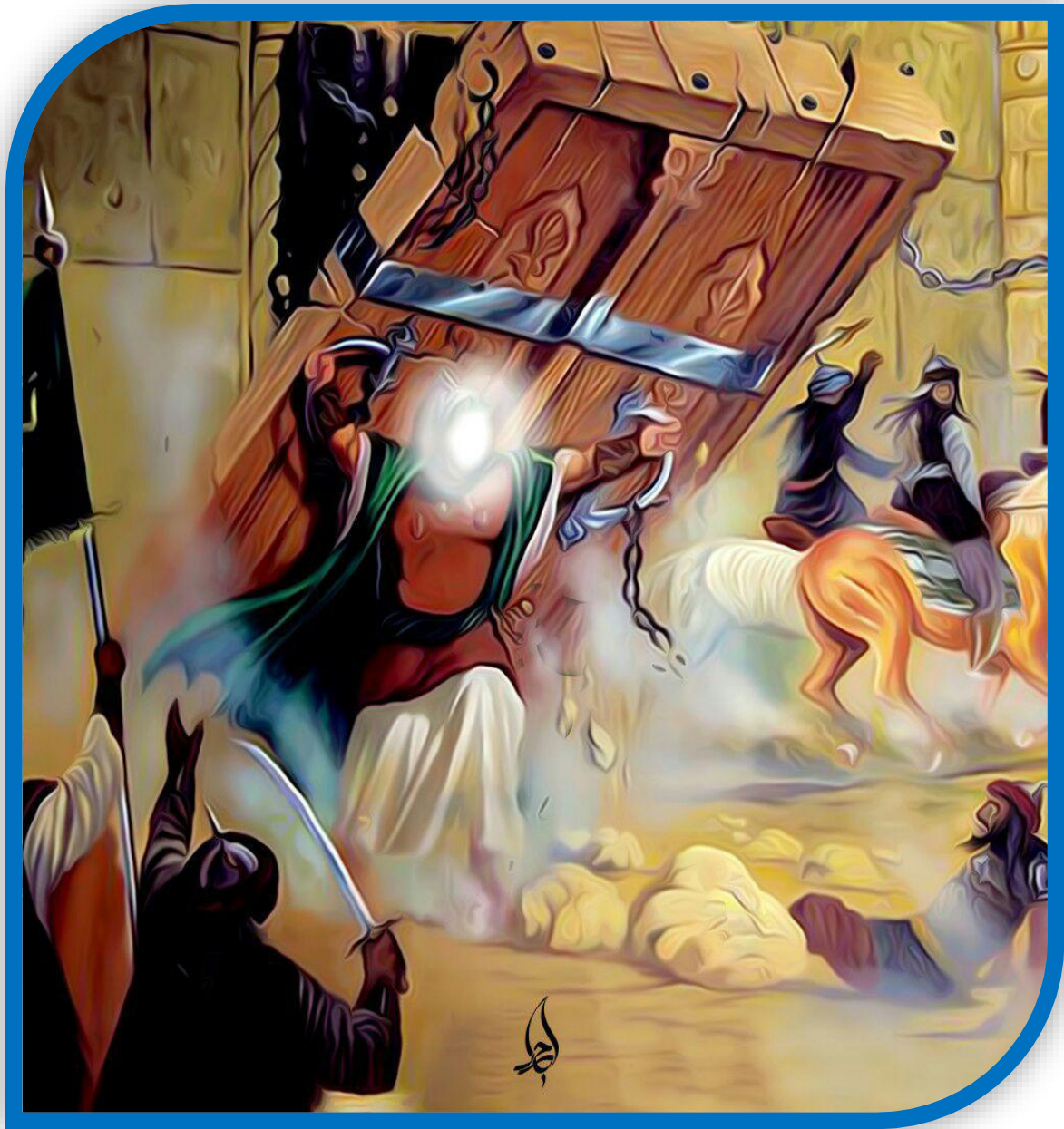


بسم الله الرحمن الرحيم

فاتح خیبر



حالا هفت سال بود که پیامبر در مدینه زندگی می کرد. در این هفت سال ، مسلمانان در همه ی جنگ ها پیروز شده بودند. بت پرست ها هرچه تلاش کرده بودند ، موفق نشده بودند. آخرین شکست آن ها، جنگ خندق بود که معروف ترین پهلوان آن ها

کشته شده بود. در این سال سران بت پرست، دست به دامان یهودیانی شدند که در اطراف مدینه زندگی می کردند و قلعه های بزرگ و محکمی داشتند.

در آن سال ده هزار نفر از یهودیان در قلعه خیبر جمع شدند تا همگی با هم به مسلمان ها حمله کنند. و آن ها را شکست بدهند. فرمانده این یهودیان مردی بود به نام "مرحب خیبری". مرحب سرداری شجاع و زورمند بود. وقتی می خواست به میدان جنگ برود، چندین عمامه به سرش می بست. و روی عمامه ها، کلاهخودی فولادی می گذاشت. روی کلاهخود هم یک سنگ آسیا می بست، تا اگر شمشیر به سرش خورد، سرش زخمی نشود.

مرحب، با این هیبت و زور و توانایی به میدان آمد .



پیامبر هم سپاه اسلام را به نزدیک خیبر برد.

روز اول، فرماندهی انتخاب کرد و مسلمانان را به او سپرد و به جنگ یهودیان فرستاد.

اما قلعه خیبر با آن دیوار های بلند و آدمی مثل مرحب، نگذاشتند که مسلمان ها در جنگ پیروز شوند . سپاه اسلام برگشت.

روز دوم ، پیامبر فرمانده دیگری انتخاب کرد و مسلمان ها را به او سپرد. اما این فرمانده هم نتوانست موفقیتی به دست آورد. و دست خالی برگشت.



مسلمان ها دیگر نا امید شده بودند. گرفتن قلعه خیبر کار هر کسی نبود. دیوار های آن از سنگ بود . در قلعه ، آن قدر بزرگ و سنگین بود که چهل مرد جمع می شدند تا بتوانند آن را باز وبسته کنند.

قلعه ای با این بزرگی و محکمی و مرد شجاع و پر زوری مثل مرحب ، کار مسلمان هارا مشکل کرده بود. و امید پیروزی را از آن ها گرفته بود. وقتی روز دوم مسلمان ها دست خالی برگشتند، همه ناراحت و نگران بودند.

پیامبر که نگرانی و ناامیدی مسلمان ها را دید ، فرمود: « فردا، فرماندهی سپاه را به دست کسی می سپارم که خدا ورسول اورادوست دارند و او هم خدا و رسولش را دوست می دارد.»

وقتی پیامبر این سخن را فرمود، همه دلشان می خواست بدانند، این فرد چه کسی است.

یکی گفت: « حتما منظور پیامبر علی است. تنها علی است که در دل پیامبر این قدر عزیز است.»

دیگری جواب داد: « ولی علی که چشم درد گرفته و از رفتن به جهاد معاف شده است. پیامبر چگونه می خواهد فرماندهی سپاه را به او بسپارد؟ اگر علی بیمار نبود و چشم درد نداشت ، خودش به جنگ دشمنان رفته بود.»

روز بعد، همین که مسلمان ها نماز صبح را خواندند، پیامبر کسی را به دنبال علی فرستاد.



وقتی علی آمد ، پیامبر رو به او کرد و فرمود: « یا علی! این پرچم را به دست بگیر و به جنگ دشمنان خدا برو، تا خداوند پیروزت کند.»

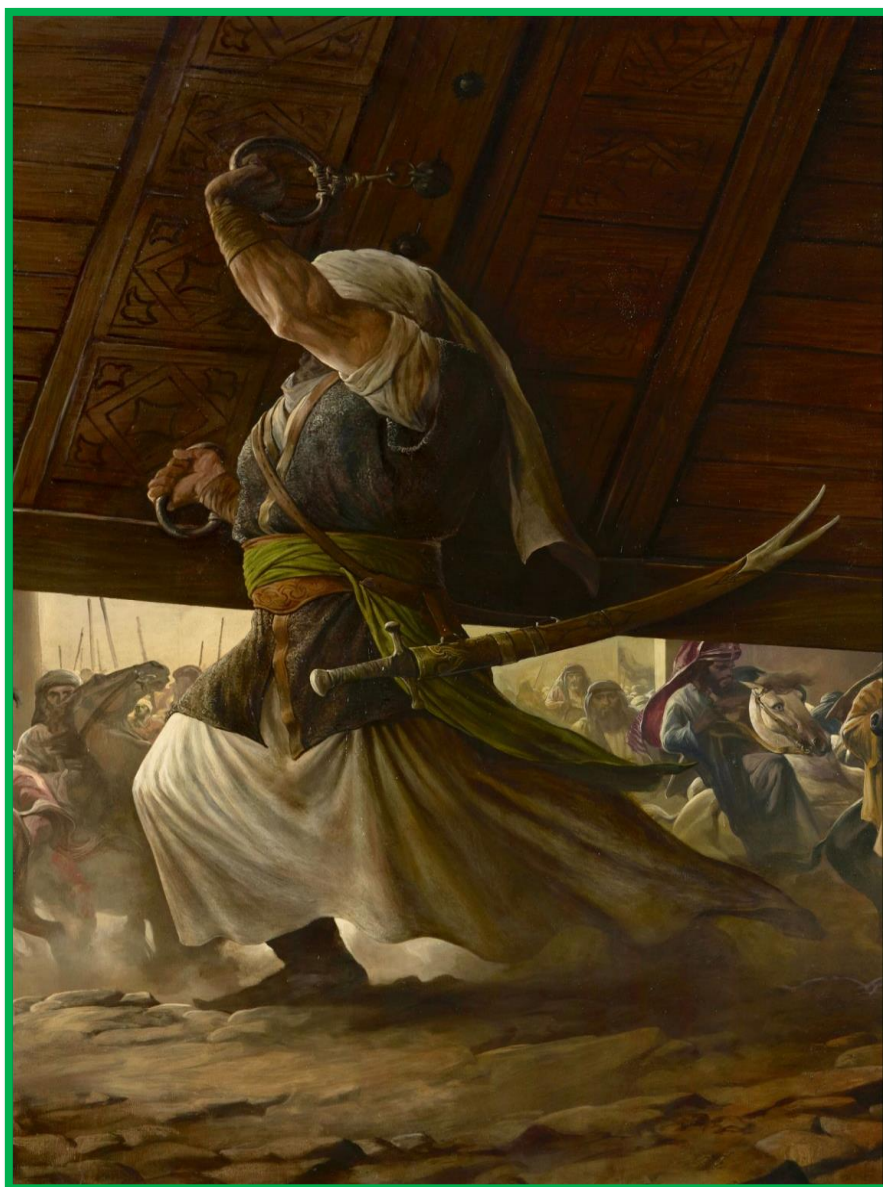
علی علیه السلام پرچم را از دست پیامبر گرفت. پیامبر دستش را روی چشم های علی کشید و از خدا خواست که درد را از او دور کند . علی در جلوی سپاه قرار گرفت و همه به راه افتادند . وقتی به نزدیک قلعه خیبر رسیدند، یهودیان که منتظر آن ها بودند ، دیدند این بار علی جوان فرمانده سپاه است. همگی از قلعه بیرون ریختند و به مسلمان ها حمله کردند. زد و خورد سختی در گرفت همه ی توجه یهودیان به علی بود. چون شنیده بودند که همین علی ، عمرو بن عبد ود ، پهلوان معروف عرب را کشته است. لحظه ای بعد، مرحب با آن هیبت جلوی علی قرار گرفت.



علی خودش را حیدر معرفی کرد . مرحب حمله را شروع کرد. بقیه یهودیان هم آماده بودند تا به مرحب کمک کنند . ولی علی چنان چابک به هر طرف شمشیر می زد و ضربه های مرحب را دفع می کرد که چشم همه از تعجب گرد شده بود.

علی نقشه ای در سر داشت. همان طور که با مرحب و دیگر یهودیان می جنگید، آهسته آهسته خود را از حلقه محاصره آن ها خارج کرد و زیر دیوار سنگی قلعه ایستاد.

اول، مرحب را مجبور به عقب نشینی کرد و در یک چشم بر هم زدن ، آن درِ عظیم ، همان دری را که چهل مرد باید جمع می شدند تا آن را باز وبسته کنند ، از جا کند و روی خندقی که جلوی در بود انداخت.



حالا دروازه قلعه به روی مسلمان ها باز بود.

حرکات علی چنان سریع و حیرت انگیز بود که چشم یهودیان خیره مانده بود. در یک لحظه شمشیرش ذو الفقار را بالا برد و با قدرتی عجیب بر سر مرحب کوبید. سر مرحب با آن کلاهخود فولادی و آن سنگ آسیا ، شکافته شد. با کشته شدن مرحب ، چنان ترسی در یهودیان افتاد که همه پا به فرار گذاشتند و مسلمان ها قلعه خیبر را فتح کردند.

